

دوست

خردسالان

سال سوم

شماره ۴۷، پنجشنبه

۲۷ مرداد ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان



- ۱۳ استفاده از طبیعت
- ۱۷ از کجا بروم؟
- ۲۰ قصه‌ی حیوانات
- ۲۲ جانماز
- ۲۴ کاردستی
- ۲۵ فرم اشتراک
- ۲۷ اون چیه که ...

- ۳ با من بیا
- ۴ آرزوی عجیب
- ۷ نقاشی
- ۸ فرشته‌ها
- ۱۰ یک یادگاری
- ۱۱ جدول
- ۱۲ بازی

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: صدق صفربور
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ قیاض
- امور مشترکین: سمدرضا صفری
- نشانی: تهران، نمایان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۳۲ - فاکس: ۶۷۰ ۲۲۹۱



پدر و مادر عزیز، مهربانی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. برپیدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم، تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من پسته هستم.

خندان و خوش اخلاق.

خوش مزه و مقوی.

فصل تابستان، روی درخت پسته به دنیا می آیم.

بعد، آقای باغبان من و بقیه‌ی پسته‌ها را از درخت می‌چیند و

به بازار می‌برد.

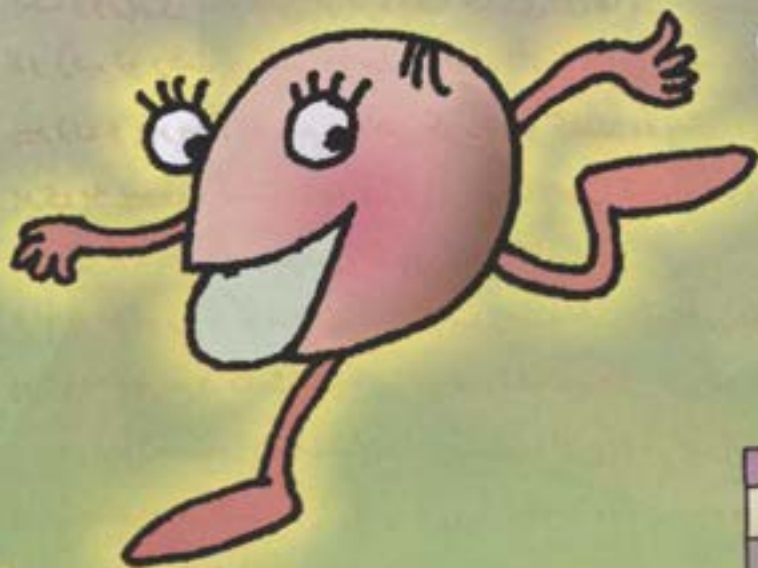
امروز، من از بقیه‌ی پسته‌ها جدا شدم تا پیش تو بیایم.

پیش تو که بهترین دوست من هستی.

حالا دست مرا بگیر و به دنیای

قشنگ شعر و قصه و بازی

بیا...



آرزوی عجیب

مرجان کشاورزی آزاد



یکی بود، یکی نبود. غیاز خدا، هیچ کس نبود.
در یک خانه‌ی کوچک و زیبا، پیرزن و پیرمردی
با هم زندگی می‌کردند.
اما آن‌ها اصلاً خوش حال و خوش بخت نبودند
چون هر روز با هم دعا می‌کردند.
پیرمرد به حرف‌های زن بی‌توجه بود و اصلاً به
آن‌ها گوش نمی‌داد.

زن با صدای بلند سر او فریاد می‌زد و این
طوری، دعا شروع می‌شد.

یک روز پری مهربانی از نزدیک خانه‌ی آن‌ها می‌گذشت که صدای داد و فریاد پیرزن را شنید.
در زد. تو رفت و گفت: «سلام! آه‌ره ام تا آرزوی شما را برآورده کنم.»

پیرزن و پیرمرد به هم نگاهی کردند و گفتند: «باشه!»

پری به پیرزن گفت: «چه چیزی می‌تواند تو را خوش حال کند؟»

پیرزن با دست پیرمرد را نشان داد و گفت:

«این که او دو تا گوش بزرگ بزرگ داشته باشد. آن قدر بزرگ که حرف‌های مرا بشنود.»

پری به پیرمرد گفت: «چه چیزی تو را خوش حال می‌کند؟»

پیرمرد با دست، زن را نشان داد و گفت: «این که او صدایش آن قدر آرام شود که نتواند فریاد بزند.»

پری خندید و گفت: «با رفتن من، آرزوی شما برآورده می‌شود. خوش حال و خوش بخت باشید.»



پری رفت و ناگهان گوش‌های پیرمرد بزرگ و بزرگ‌تر شد.
پیر زن با تعجب به او نگاه می‌کرد.
می‌خواست از ترس فریاد بزند که دید ای وای!
صدایش آرام شده و نمی‌تواند فریاد بزند.
پیرمرد از صدای زن به خنده افتاد و پیرزن از دیدن گوش‌های بزرگ مرد شروع کرد به خندیدن.
پری از بیرون خانه صدای خنده‌ی آن‌ها را شنید.
خندید و رفت.
آرزوی آن‌ها برای خوش‌بخت شدن، عجیب‌ترین آرزویی بود که پری تا آن روز شنیده بود.



نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود
آن را رنگ کن.



۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰





فرشته‌ها



من و دایی عباس به خیابان رفته بودیم که من، یک مغازه‌ی پرنده‌فروشی دیدم.
به دایی گفتم: «برای من دو تا پرنده‌ی کوچک می‌فریر؟»
دایی پرسید: «می‌خواهی با آن‌ها چه کنی؟»
گفتم: «می‌خواهم آن‌ها را در یک قفس کوچک و قشنگ نگه دارم.»
دایی گفت: «در خانه‌ی حضرت علی (ع) مرغابی‌هایی بودند که آن‌ها را کسی به امام حسین (ع) هدیه داده بود. یک روز حضرت علی به دفترشان گفتند: این‌ها زبان ندارند که وقتی گرسنه یا تشنه می‌شوند بتوانند چیزی بگویند یا از تو چیزی بخواهند. آن‌ها را رها کن تا از آن‌چه خدا روی زمین آفریده، بفورند و آزاد باشند.»
به پرنده‌های بی‌چاره نگاه کردم.
قفس‌ها خیلی کوچک بودند و آن‌ها نمی‌توانستند پرواز کنند.
به دایی گفتم: «دو تا پرنده برایم می‌فریر؟»
دایی گفت: «قفس هم می‌خواهی؟»
گفتم: «نه! می‌خواهم آن‌ها را آزاد کنم.»
دایی گفت: «در روز تولد حضرت علی (ع) تو با آزاد کردن پرنده‌ها، قشنگ‌ترین هدیه را به ایشان می‌دهی.»
من و دایی دو تا پرنده خریدیم و آن‌ها را آزاد کردیم.
پرنده‌ها پر زدند و به آسمان رفتند، دور دور، جایی نزدیک فرشته‌ها.







یک یادگاری

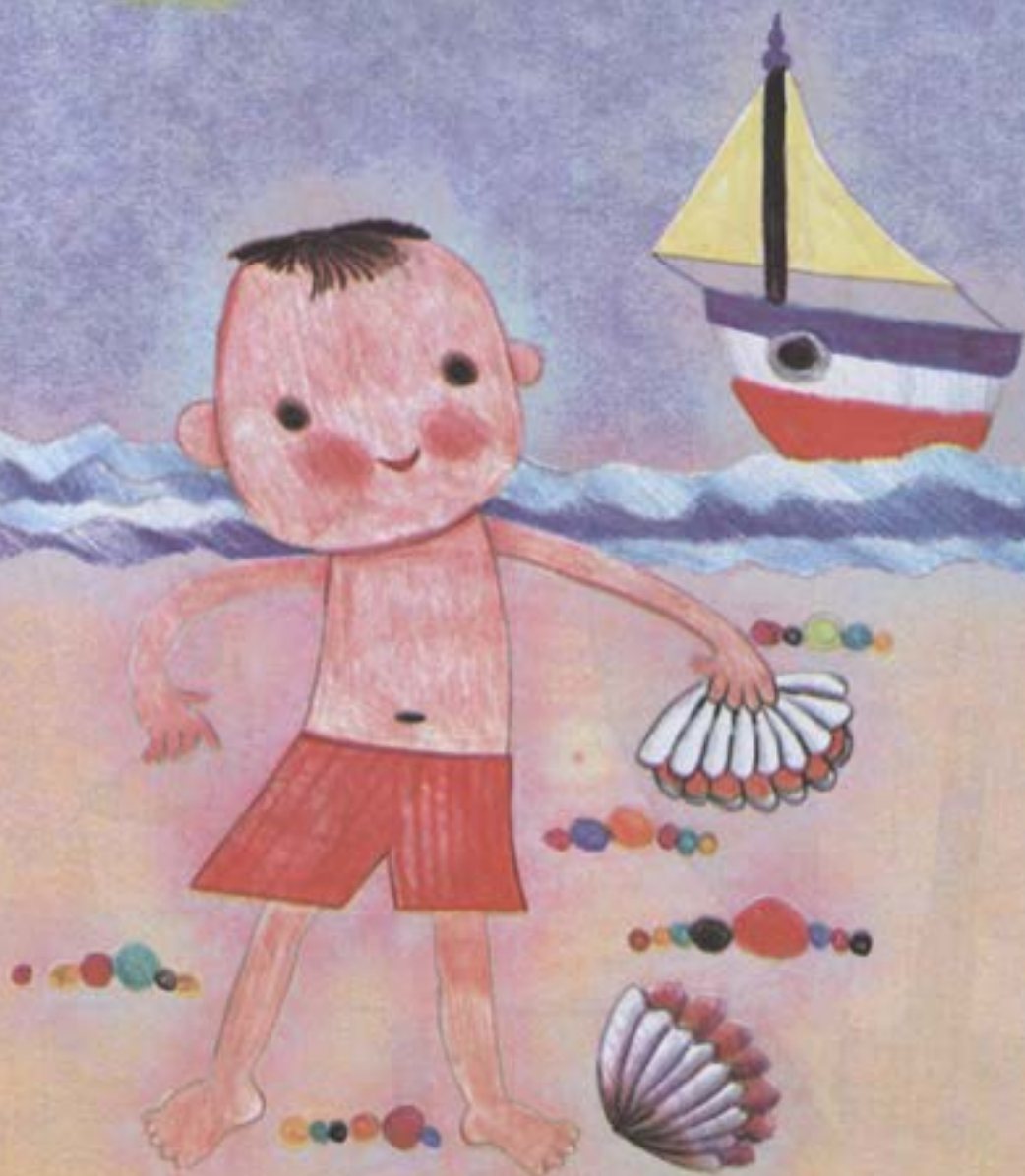
ناصر کشاورز

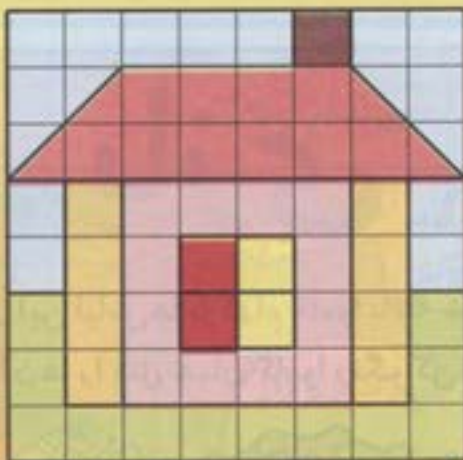
سال گذشته
رفتم به دریا
یک یادگاری
دارم از آن جا

یک موج آمد
بر ساحل افتاد
یک گوشماهی
دریا به من داد

آن را گرفتم
از دست دریا
صد بار آن را
کردم تماشا

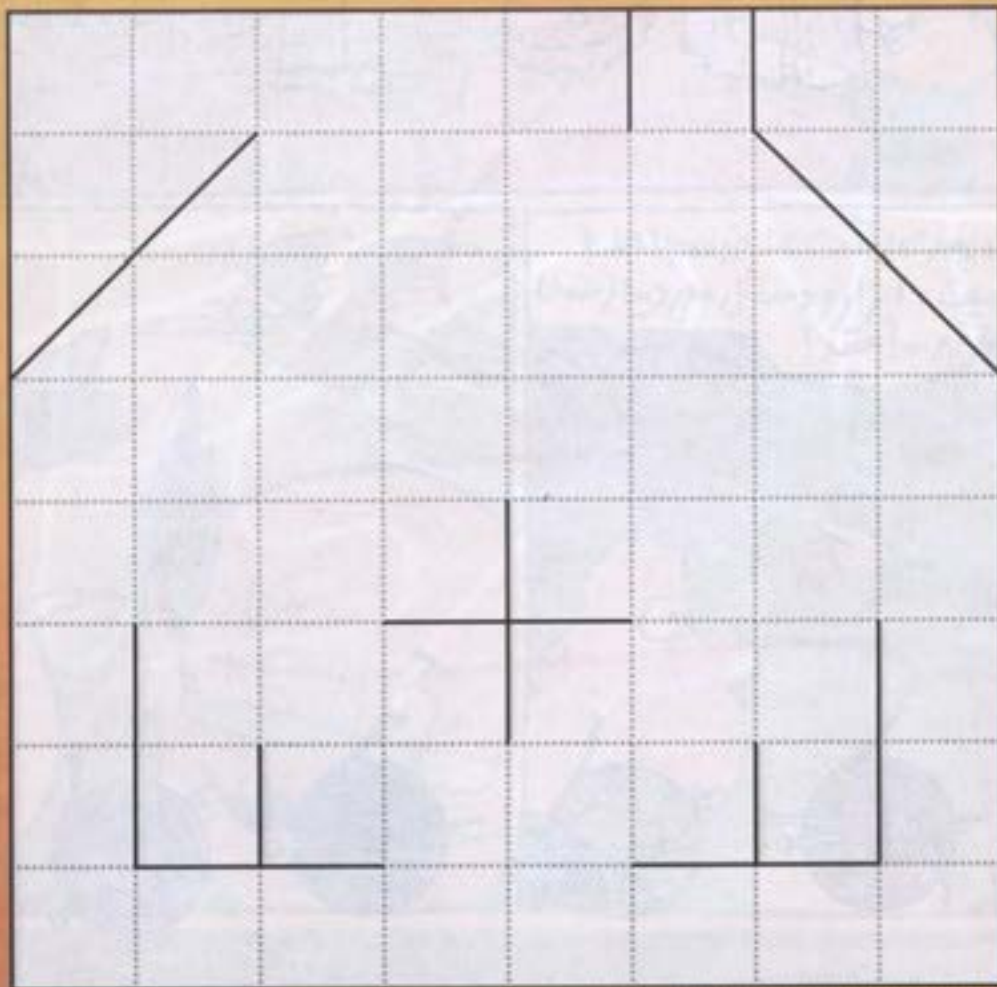
در خانه‌ی ماست
این یادگارش
مانند موج است
نقش و نگارش





جدول

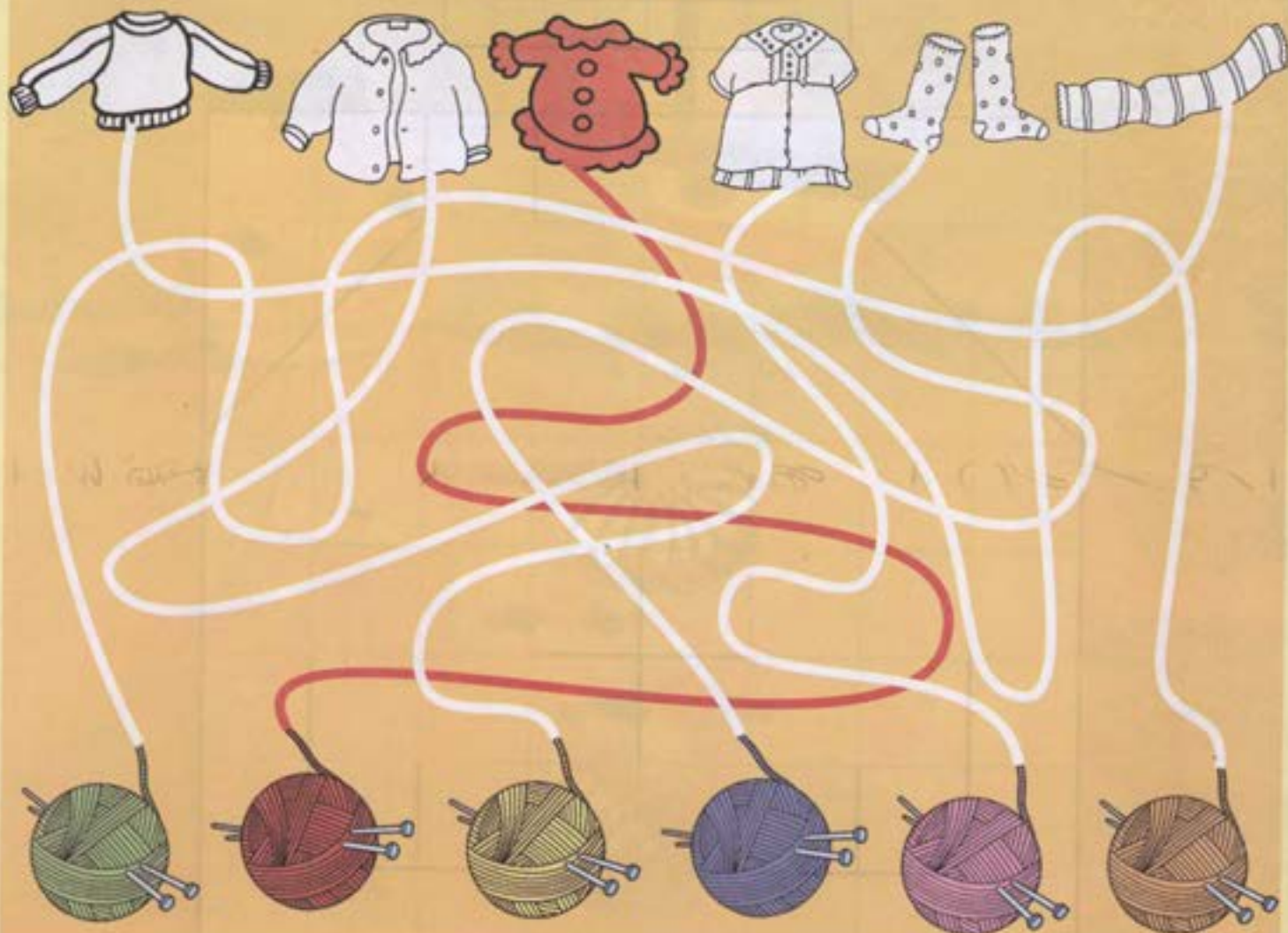
جدول را کامل و رنگ کن.

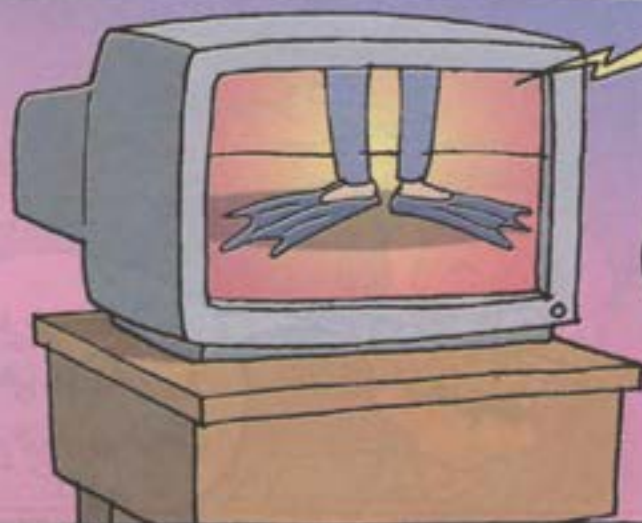


بازی



هر کدام از این لباس‌ها با کدام کاموا بافته شده است ؟
آنها را مثل همان کاموا رنگ کن.





به پای این شناگر و کفش هایش نگاه کنید. او با این کفش ها زیر آب شنا می کند

چه خنده دار
عین پای اردک!



مثلاً با مطالعه روی
پرواز پرند ها
هواپیمای رو ساختند

اصلاً خنده نداره بپریم! آدم ها خیلی جاها با
استفاده از طبیعت، ابزار و وسایل مورد نیازشون
رو ساختند!



آره؟





سلام بابا!
این رو از حلزون
یا دگر فتم!

اولش یک کم
سخت بود اما بعد عادت
کردم!

بزار سر جاش!

پایان



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



مورچه



پرچم



قورباغه



فیل



موشی

از کجا بروم ؟

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز وقتی که  از کنار برکه می‌گذشت،  را دید که گوشه‌ای نشسته و گریه می‌کند.

 به  گفت: «چی شده؟ راه فانه‌ات را کم کرده‌ای؟»

 گفت: «نه! راه فانه را بلند هستم، اما نمی‌توانم به فانه‌ام بروم.»

 با تعجب پرسید: «چرا؟»

 گفت: «به کنار برکه آمدم تا آب بفورم. وقتی به این‌جا رسیدم،  از لانه‌اش بیرون آمد و گفت:

«کم مانده بود لانه‌ی مرا خراب کنی!» بعد  از لانه‌اش بیرون آمد و گفت: «پیزی‌نمانده بود لانه‌ی

مرا خراب کنی!»

پرسید: «مگر می‌فواستی لانه‌ی و  را خراب کنی» 

جواب داد: «نه! من لانه‌ی  را ندیدم. کم مانده بود پایم را روی لانه‌شان بگذارم. 

فالا نمی‌دانم چه طوری به قانه برگردم. می‌ترسم این دفعه لانه‌ی  را خراب کنم.» 

کمی فکر کرد و گفت: «من می‌دانم چه باید بکنیم!» 

رفت و با خودش چند تا  رنگی آورد.

یکی را به  داد.

را جلوی سوراخ لانه‌اش گذاشت. 

یک  هم به  داد.



هم | را جلوی سوراخ لانه اش گذاشت.

یک پرچم هم به دست گرفت و به گفت:

«فالا دنبال من بیا. مراقب باش پایت را روی | ها نگذاری!»

با خوش حالی به دنبال رفت و هر جا که می دید، مراقب بود تا پایش را آن جا نگذارد.

بعد از مدتی راه رفتن، و به خانه ی رسیدند.

می خواست برگردد که گفت: «این | را هم جلوی در خانه من بگذار!»

خندید.

اما هیچ وقت نفهمید چرا | را جلوی خانه اش گذاشت.

شاید می ترسید کسی پایش را روی خانه اش بگذارد!



قصه‌ی حیوانات



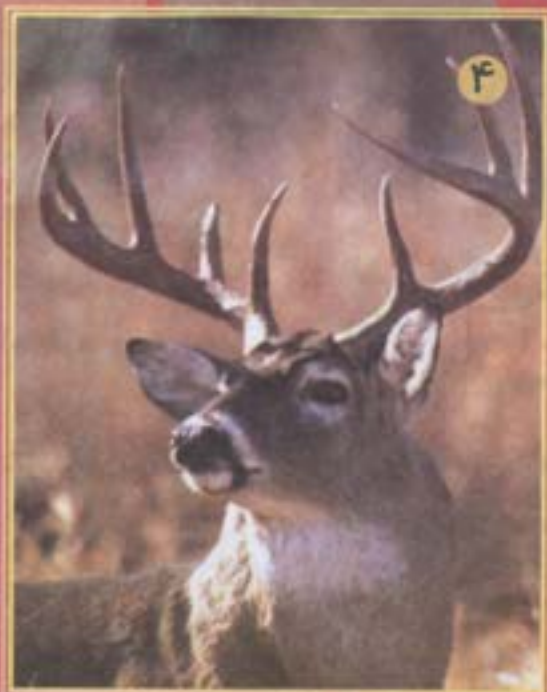
۱

۱) یک روز وقتی که گوزن‌ها مشغول آب بازی بودند...



۲

۲) خانم گوزن از بقیه جدا شد و به طرف تپه‌های برفی رفت.



۴

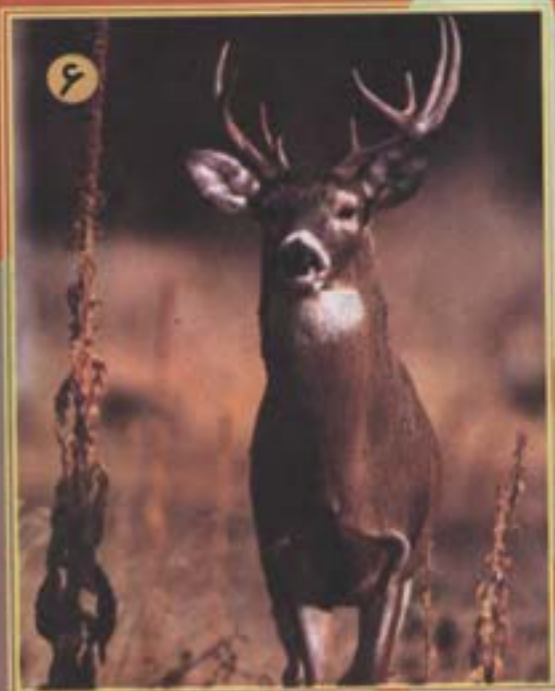
۴) او را روی خاک نرم گذشت و منتظر شد تا چشم‌هایش را باز کند.



۳) و در گوشه‌ای خلوت، بچه‌ی ناز و قشنگش را به دنیا آورد.



۳



۵ (کمی بعد، بچه گوزن
کوچولو، آرام آرام
چشم‌هایش را باز کرد.



۷ (روزها گذشت و بچه گوزن بزرگ
و بزرگ‌تر شد.



۶ (و مادر مهربانش را دید که او را نگاه می‌کند.
۸ (حالا او مادرش را به اندازه‌ی همه‌ی دنیا دوست دارد.



جانماز

شب‌ها آسمان، مثل جانماز مادر بزرگ، پر از پولک‌های
نقره‌ای می‌شود.
شب‌ها ماه، مثل مهر جانماز، وسط آسمان می‌نشیند.
شب‌ها مادرم، با جانماز مادر بزرگ، نماز می‌خواند و
مادر بزرگ با جانماز آسمان.

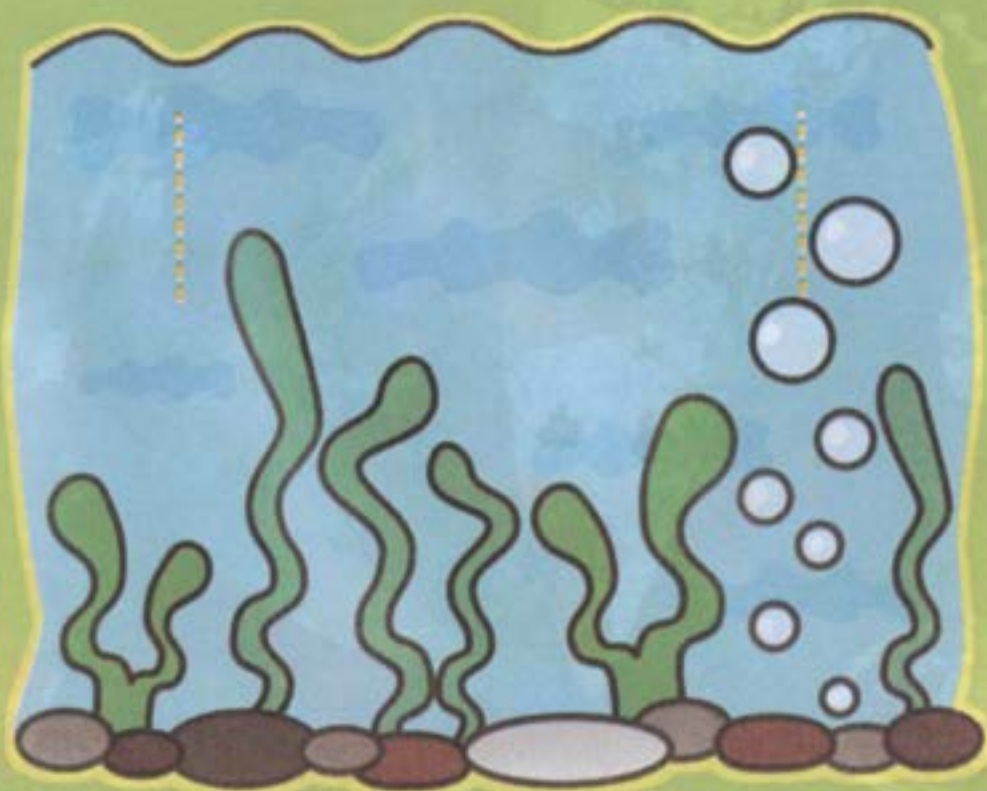






کار دستی

- شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.
- روی علامت نقطه چین با قیچی دو تا شکاف درست کن.
- کارت باریک را از داخل شکاف‌ها رد کن.
- اگر آن را به سمت چپ و راست بکشی ماهی‌ها در آب حرکت می‌کنند.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



نشانای فرستنده:



جای تمبر

نشر و
نشانای گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

خردسالان



اون چیه که ... ؟

مصطفی رحماندوست



اون چیه که شیرینه و شکر نیست
نرمه، ولی پنبه و پشم و پر نیست
یخ نیست و سرده سرده
شیر داره، اما گاو نیست
سرخ یا سفید یا زرده
با این که خیلی خوش مزه است
غذا نیست
جاش رو چراغ گاز خونه‌ها نیست !

